

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بیان نمودیم یکی از احادیثی که برای اصالة البرائة به آن استدلال شده، حدیث حجب است؛ "ما حجب الله علمه عن العباد فهم موضوع عنهم" آنچه را که خداوند علمش را از مردم باز داشته، محجوب واقع شده که مردم به آن علم پیدا کنند، از آنها برداشته شد. به این حدیث استدلال کردند بر اینکه در شبهات حکمیه و موضوعیه، چه وجوبیه و چه تحریمیه، همین که مجتهد به حکم واقعی علم پیدا نمی‌کند، از مصادیق "ما حجب الله علمه عن العباد" می‌شود. عرض کردیم چند اشکال بر استدلال به این حدیث وارد شده است که اشکال اول و دوم را ذکر کردیم. در جلسه گذشته رسیدیم به اشکالی که مرحوم شیخ اعظم انصاری وارد کرده و مرحوم آخوند خراسانی این اشکال را در کتاب کفایه پذیرفته و یک تعبیر اضافه‌ای هم دارند. مرحوم آشتیانی نیز در حاشیه‌سائالین اشکال را پذیرفته‌اند و شاید کثیری از محققینی که بعد از مرحوم شیخ انصاری آمده‌اند، این اشکال را پذیرفته‌اند.

خلاصه اشکال شیخ این است که در این روایت کلمه "ما حجب الله علمه عن العباد" ظهور در احکامی دارد که انبیا و اوصیا مأمور به تبلیغ آن احکام به مردم نبودند. یعنی یکسری احکام داریم که از طرف خدای تبارک و تعالی به پیامبر و وصی وحی و الهام شده است، اما آنها مأمور به تبلیغ این احکام نبوده‌اند، بلکه این احکام در نزد آنان محفوظ بوده تا آنکه آخرین حجت ظهور کند و بعداً در آن زمان بیان شود. شیخ انصاری می‌فرماید روایت ظهور در این معنا دارد؛ اما مانحن فیه اینطور نیست. در مانحن فیه برای استدلال بر برائت می‌خواهیم بگوییم اگر خداوند حکمی را به رسولش فرموده و رسول هم برای مردم بیان کرده، اما به خاطر موانعی به دست ما نرسیده، آیا در اینجا می‌توانیم اصالة البرائة را جاری کنیم؟

بررسی نظر مرحوم محقق اصفهانی در توضیح اشکال مرحوم شیخ انصاری

برای توضیح کلام مرحوم شیخ از تعبیری که مرحوم محقق اصفهانی در حاشیه کفایه دارند باید استفاده کنیم که لفظ "حجب" ظهور دارد در "الحکم الموحی إلى النبی أو الملمه به الوسی" کلمه "حجب" یعنی حکمی به نبی وحی شده و یا به وصی الهام شده، اما حق بیان آن حکم را ندارند. این مطلب در مقابل این است که اگر کسی بگوید چه اشکال دارد که از اول بگوییم یکسری احکام نزد خود خدای تبارک و تعالی هست و اصلاً به پیامبر هم نفرموده است؛ مرحوم اصفهانی می‌فرماید: چنین چیزی نه اقتضای حجب دارد و نه اقتضای عدم حجب دارد. "لا یكون محجوباً ولا یكون غير محجوب" حجب در جایی است که چیزی باشد اما بیان نشود. پس، کلمه "حجب" به تعبیر مرحوم اصفهانی ظهور دارد در "الحکم الموحی إلى النبی أو الملمه به الوسی" یعنی تا مرحله‌ای آمده اما از این مرحله به بعد نباید فعلاً برای مردم بیان شود؛ یا "لمصلحة التسهيل یا لمصلحة أخرى" برای تسهیل مردم یا برای امور دیگر. مرحوم شیخ می‌فرماید دو نوع حکم داریم؛ یکی انشایی محض و دیگری، فعلی.

جایی که خدا به نبی و وصی برساند و آنها نباید آن حکم را به مردم تبلیغ کنند، می‌شود انشایی محض؛ ولی در جایی که حکم به نبی و وصی برسد و آنها هم مأمور به تبلیغ باشند و بیان هم بکنند، می‌شود فعلی؛ چه این بیان به ما برسد و چه نرسد. شیخ

انصاری می‌فرماید اگر این حدیث معنا و مرحله دوم را شامل می‌شد، برای استدلال برای اصالة البرائة مفید بود؛ در حالی که این روایت ظهور در معنای اول دارد. مرحوم آخوند در کتاب کفایه همین اشکال شیخ را پذیرفته، منتها با این اضافه که می‌فرماید: در این روایت کلمه "حجب" به خدا اسناد داده شده است؛ یعنی خدا حکم را به پیغمبر فرموده اما پیامبر حق بیان کردن ندارد؛ لیکن در جایی که خدا بیان کرده، پیامبر هم به مردم رسانده است، اما به خاطر عو امل دیگری به دست ما نرسیده و مخفی مانده، دیگر نمی‌توانیم بگوییم اخفا به خدای تبارک و تعالی نسبت داده می‌شود.

این اضافه را مرحوم آخوند بیان کرده و لذا، اشکال مرحوم شیخ را پذیرفته و می‌گویند حدیث برای استدلال برای اصالة البرائة مفید نیست؛ و مفاد حدیث "ما حجب الله علمه عن العباد" همین مضمون "اسکتوا عما سکت الله" است؛ همان روایتی که در جلسه گذشته از امیرالمؤمنین (ع) خواندیم که در کلمات قصار آن حضرت آمده است: "إِنَّ اللَّهَ سَكِتٌ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نَسِيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُوا" خودتان را به زحمت نیندازید. بنابراین، این روایت، قابل استدلال برای برائت نیست. از مجموع کلام مرحوم محقق اصفهانی هم استفاده می‌شود که ایشان نیز این اشکال شیخ و کلام مرحوم آخوند را پذیرفته، و همینطور است والد راحل ما (رض). اما برخی دیگر از بزرگان مثل مرحوم آقای خوئی، مرحوم آقای صدر و صاحب منتقی در مقام جواب از این اشکال بر آمده‌اند. ببینیم جواب چیست؟

پاسخ مرحوم شهید صدر به اشکال مرحوم شیخ انصاری

مرحوم آقای صدر در کتاب مباحث الاصول فرموده: از این اشکال چهار جواب داده شده است. سه جوابش به راحتی قابل اشکال و ایراد است که آنها را متعرض نمی‌شویم و خودتان ببینید. اما عمده جواب چهارم است که خود آقای صدر می‌فرمایند احسن الوجوه همین است و روی همین اعتماد می‌کنند. توضیح جواب این است که در این اشکال - مخصوصاً روی بیان مرحوم م آخوند بیشتر تکیه شده که در روایت - "ما حجب الله" و اخفا به خدا نسبت داده شده و این ظهور در معنای اول حکم دارد یعنی انشایی محض است؛ اما جایی که حکم به مرحله فعلیت رسیده، اخفا به خدا نسبت داده نمی‌شود. جواب این است که در مواردی هم که منشأ اخفا ظلم ظالمین هست، باز به خدا نسبت داده می‌شود؛ برای این که او مسبب الاسباب است و سلسله علل منتهی می‌شود به خدای تبارک و تعالی؛ اگر فعلی از انسانی صادر شود، ما هم می‌توانیم این فعل را به انسان نسبت دهیم و می‌توانیم آن را به خدا نسبت دهیم؛ روی مبنایی که در بحث طلب و اراده مفصل خواندیم که "لا جبر ولا تفویض بل أمر بین الامرین". طبق این بیان، هر فعلی از هر کسی صادر شود، هم می‌شود آن را به خود فاعل نسبت داد و هم می‌توان آن را به علت العلل که خداوند تبارک و تعالی نسبت داد.

به عبارت دیگر، چه جایی که خداوند به انبیا بفرماید این را ابلاغ نکنید، منشأ اخفا خداست، و چه جایی که انبیا بیان می‌کنند ولی به علتی به دست ما نرسیده است؛ مثلاً فرض کنید صد حکم در ضمن صد روایت در کتابی نوشته شده باشد، و این کتاب در حریق از بین برود یا در دریا بیفتد و از بین برود، اینجا هم می‌توانیم این را به خدای تبارک و تعالی اسناد دهیم. مشهور محققین فلاسفه در افعالی که فاعل مختار انجام می‌دهد این نظریه را دارند که فعل را می‌توان هم به خود شخص اسناد داد و هم می‌شود آن را به خدای تبارک و تعالی نسبت داد. شاهد اصلی‌اش هم در آیه شریفه **(وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)** که «رمیت» به خود پیامبر اسناد داده شده، اما به وسیله «ما رمیت» این اسناد نفی شده، یعنی رمی واقعی برای خدای تبارک و تعالی است. در نتیجه، جایی هم که پیامبر حکم را بیان کرده و به مرحله فعلیت رسیده اما به خاطر غصب غاصبین و ظلم ظالمین این احکام به دیگران نرسیده، آنجا هم می‌توانیم بگوییم منشأ اخفا خداوند است.

پاسخ مرحوم محقق اصفهانی به نظر مرحوم شهید صدر

اکثراً اینطور جواب داده‌اند، اما از کلمات مرحوم محقق اصفهانی استفاده می‌شود که ایشان این جواب را قبول ندارد. ایشان بعد از ذکر این جواب در صفحه 59 از جلد 4 نه‌ایة‌الدرایة می‌فرماید: روایتی در کتاب الصلاة در بحث صلاة مغمی علیه آمده که از امام (ع) سؤال می‌کنند "المريض الذي تفوته الصلاة، المريض الذي لا يقدر على الصلاة" چه باید بکند؟ امام در جواب می‌فرماید "كل ما غلب الله عليه فאלله أولى بالعذر" هر چیزی که خدا بر آن غالب می‌شود، او اولی به عذر است؛ یعنی این شخص مریض شده و نمی‌تواند کار را انجام بدهد. بر حسب این روایت هم عمل به خدا اسناد داده می‌شود. مرحوم اصفهانی بعد از اینکه این مطلب را می‌پزد و آن را عمیق می‌کند؛ شروع می‌کند به جواب دادن. می‌فرماید: "المسببات بما هي موجودات محدودة لا تنسب إلا إلى أسباب هي كذلك" مسببات چون موجود محدود هستند، باید فقط به سبب محدود نسبت داده شود؛ نباید مسبب محدود را به علت نامحدود که خدای تبارک و تعالی است نسبت بدهیم. وبما هي موجودات بقصر النظر على طبيعة الوجود المطلق تنسب إلى الوجود المطلق و اگر به همین مسبب محدود به عنوان وجود مطلق نظر کنیم، وجود مطلق که علت العلل است، به اسناد داده می‌شود؛ بعد استدراک می‌کنند: "نعم ربما يكون الفعل المحدود بلحاظ تأثيره أثراً خارقاً للعادة بغلبة العنصر الربوبي فيه مما ينسب إليه تعالى" گاه یک فعل محدود است مثل رمی پیامبر، اما چون اثر خارق و اثر عجیب گذاشته که خارق عادت است، به اعتبار اثرش به خدا نسبت داده می‌شود.

"بل ربما يكون بلحاظ غلبة العنصر الربوبي" گاهی فعلی چون جنبه معنوی‌اش خیلی زیاد است به خدا نسبت داده می‌شود علی‌الجهة التي تلي الماهية لخلوصه ووقوعه قريبا ينسب إليه تعالى یعنی بر آن جهت ماهوی محدود فعل به خدا نسبت داده می‌شود؛ مثال می‌زند به "ويأخذ الصدقات" فقیر صدقه را می‌گیرد اما آیه می‌فرماید خداوند صدقه را می‌گیرد و این به خاطر آن است که جنبه معنوی‌اش زیاد است یا "ما أصابك من حسنة فمن الله" چون جنبه معنوی حسنه زیاد است به خود خدا نسبت داده می‌شود "كما أنه إذا غلبت الجهة التي تلي الماهية ينسب إلى الشخص" اما اگر جنبه معنوی فعل زیاد نباشد و جنبه‌ی محدودیت ماهوی‌اش پر رنگ شود، به شخص نسبت داده می‌شود؛ مثل "وما أصابك من سيئة فمن نفسك". یکی از بحث‌هایی که در تفسیر هست و کلمات ایشان برای آنجا واقعاً می‌تواند مفید باشد همین بحث است که چرا در قرآن آمده است (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ [فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ](#)) با اینکه فاعل هر دو انسان است؛ ایشان می‌فرماید: جایی که جنبه محدود مادی دنیوی و کم ارزش چیزی ملاک باشد، مثل اینکه فرض کنید کار بدی از شخص صادر می‌شود، آنجا به شخص نسبت داده می‌شود. بعد می‌فرماید البته اینکه در قرآن آمده است (قُلْ كُلٌّ [مِنْ عِنْدِ اللَّهِ](#)) برای این است که جنبه وجود مطلق در نظر گرفته شده است و جنبه صدورش از شخص خاص در نظر گرفته نشده است.

و نتیجه می‌گیرند که: فالمسببات الصادرة عن الأسباب الطبيعية بلحاظ الاطلاق ينسب إليه تعالى مسببات و معلولات علل طبیعی به لحاظ آن وجود مطلق یعنی با قطع نظر از وجود محدود ماهوی به خدا نسبت داده می‌شود؛ و می‌توانیم بگوییم فهو المحيى والمميت والضر والنافع بخلاف ما إذا صدرت عن اشخاص غلبت الجهة التي تلي الماهية فيهم فإنها تنفي عنه تعالى بهذا النظر اما فعل از اشخاص صادر شود و جهت ماهوی در آنها غلبه پیدا کرده است، به خدا نسبت داده نمی‌شود و از خدا نفی می‌شود. پس، به بیان مرحوم اصفهانی هر جا هر فعلی جنبه‌ی وجود مطلقش را بتوانیم در نظر بگیریم، به خدا نسبت می‌دهیم؛ فعل خیر قابلیت این را دارد که جنبه وجود مطلقش را در نظر بگیریم و آن را به خدا نسبت دهیم؛ اما هر جایی که جنبه‌ی ماهیتی‌اش را باید در نظر بگیریم، نه تنها نمی‌شود آن را به خدا نسبت داد، بلکه باید آن را از خدا نفی کرد. ایشان می‌فرماید اخفاء الظالمين هم همینطور است؛ موردی که خدا حکمی را برای پیامبر بیان کرده و پیامبر هم برای مردم بیان کرده است، اما یک آدم لا ابالی، غاصب و ظالم از خدا بی‌خبر باعث شده که این احکام به مردم نرسد، اینجا نمی‌توانیم بگوییم این را خدا اخفا کرده است.

این را نمی‌شود به خداوند نسبت داد. ایشان شاهی می‌آورد که در خود قرآن وارد شده است: (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ

أَلْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ ۚ بَعْدَ مَا بَيَّنَّهٗ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أَوْ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنُعَذِّبَنَّهُمُ الْعَذَابَ أَلَمًا ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ این آیه، آیه‌ی خیلی عجیبی است و واقعاً از آیاتی است که انسان وقتی آن را می‌خواند، می‌لرزد. آیه می‌فرماید کسانی که ما انزل الله را کتمان می‌کنند، خدا اینها را لعن می‌کند و هر نفرین کننده‌ای در هر موردی که تا روز قیامت بپاید و نفرین کند، نفرین او شامل حال این فرد هم می‌شود. شاهد کلام مرحوم اصفهانی همین است که اینجا کتمان نسبت داده شده به خود علمای اهل کتاب که کتمان کردند آنچه را که در کتاب تورات و انجیل آمده بود. در ذیل آیه شریفه روایتی هم از امیرالمؤمنین (ع) است که حضرت می‌فرماید: **"هم العلماء إذا فسدوه - و علمای فاسد آنهايي هستند که - يکتمون الحق ويظهرون الباطل - حق را کتمان می‌کنند و باطل را اظهار می‌کنند.. لذا، در مجموع، عقیده مرحوم اصفهانی این است که در افعال سیئه، در افعالی که جنبه ماهوی‌اش قوی است، نمی‌توانیم آنها را به خدای تبارک و تعالی نسبت دهیم.**

در جایی که کسی گناهی مرتکب شده، ظلمی کرده، سرقتی کرده، نمی‌شود گفت این فعل از یک جهت مستند به فاعل است و از یک جهت مستند به خدای تبارک و تعالی است. این بیان مرحوم اصفهانی است؛ البته برخی قائل هستند که از نظر عقلی امکان نسبت دادن وجود دارد؛ چون بالاخره خداوند علت العلل است؛ او منتهی العلل و مسبب الاسباب است؛ اما در باب اسناد، عرف ملاک است و نه عقل. یکی از مواردی که بین عرف و عقل جدای می‌افتد، همین باب اسناد است. عقل می‌گوید کسی که زده فرزند رسول خدا را کشته، بالاخره منتهی می‌شود به علت العلل که خداوند است؛ اما عرف می‌گوید ما نمی‌توانیم این فعل را به خدا نسبت دهیم و بگوییم **"الله قتل الحسين (ع)"**. آن وقت اگر به این مرحله برسد، اینجا چه باید گفت؟ صاحب منتقی‌الاصول در این مرحله تلاش کرده جوابی بدهد؛ و از اصل اشکال، مرحوم آقای خوئی جوابی داده‌اند که ان شاء الله جلسه آینده بررسی خواهیم کرد. و صَلَّى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين.